هو الموفق والمعین هذا کتاب گلستان راز و بستان نیاز

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر موفق و معین

لَکَ الحَمدُ یا مَن هُوَ اَقرَبُ اِلَیَّ مِن حَبلِ الوَرِیدِ وَلَکَ الشُّکرُ
از برای تست ای کسیکه نزدیک تری بسوی من از رگ گردن هم و از برای تست شکر

یا مَن هُوَ فی غایَةِ بُعدِهِ قَریبٌ وَفی غایَةِ قُربِهِ بَعِیدٌ دُورٌ
ای کسیکه در نهایت دوری نزدیک هستی و در نهایت نزدیکی دوری دور دور از همه

اَرشِدنی اِلی طَریقِ مَعرِفَتِکَ وَاَلهِمنی سَبیلَ مَحَبَّتِکَ
مرا ارشاد فرما بسوی راه معرفت خودت و الهام فرما بسوی راه محبت خودت

وَوَفِّقنی بِحَمدِکَ وَشُکرِکَ
و توفیق بده مرا برای حمد و شکرت

الهی تو شاهی و پاینده ای | بشر را تو جمله زاینده ای
تو پروردگار و همه بنده ات | تو فیاض و جمله زاینده ات
ز فیض وجود تو وجود همه | ز تو گشته پیدا نمود همه
رسد نقش ای نگار در جهان | نبود تو گر دیده عالم عیان
اگر لمحه باز داری نظر | برای دو عالم نماند اثر
کند منشعب در نشئه ممکنات | کند عود سوی عدم کائنات
الهی الهی فقیر توام | بهر جا روم دستگیر توام
نباشد مرا از تو راه گریز | ندارم ز حکم تو جای ستیز
الهی امیدم بدرگاه تست | که سازی خدایا تو کارم درست
بجنت مرا گر دهی عطا است | بدوزخ گرم می‌بری سزا است
که سر نه بپیچد ز فرمان تو

بمه

الهی اگر کریم متعال و اخلاق بیمثال وای قدیم لایزال همه واله دست و حیران تو
بچه زبان ثنایت گویم و چگونه طریق شکرت بپویم
یَا مَنْ تَحَیَّرَ فِی ذَاتِهِ سِوَاهُ تَبَارَکْتَ وَتَعَالَیْتَ اَنْتَ اللهُ لَا اِلٰهَ
ای آنکه متحیرست در ذات او غیر او خودش تویی خدا آنکه نیست خدایی
اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ تَقَدَّسَتْ اَسْمَائُکَ وَجَلَّ ثَنَائُکَ وَعَظُمَتْ
مگر تو منزه است و مقدس است نامهای تو و جلیل است ثنای تو و بزرگ است
نَعْمَائُکَ وَلَا تُحْصیٰ آلَائُکَ ای که وجودت همه فیض است و جود
نعمتهای تو و احصا نشود نعمتهای تو گر تو نبودی نه بدی بود و بود
جود تو بخشنده نور وجود بود تو مایه هر بود بود الهی نعمتت بی شمار و
آلایت فزون از انحصار خود در حساب یکی از هزاران قادر و زبان از بیان یکی
از بسیاران قاصر است بجز اعتراف بعجز و ناتوانی چاره نه و بغیر از اقرار بجهل و
نادانی راهی نیست شرمنده از آنم که ندانم چه بگویم لرزه از آنم که چرا هیچ ندانم
الهی ستایشت مرا راه نیست و بطریق حمدت مرا آگاهی نه هرچه گویم نقص است
بهتر آنکه نگویم مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ وَصْفِکَ
نشناختیم ترا حق شناختن عاجزاند وصف کنندگان از وصف تو
الهی آنچه گمان کنم که چنانی نه چنانی بلکه همانی که خود میدانی
اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِکَ لَا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْکَ یَا ذَا الْمَجْدِ

والکبریاء والعزّ والفخر والبهاء. الهی یک رحمتت در جوش و دریای احسانت
در خروش است خوان انعامت گسترده و هر مخلوقی از او فیض برده و بقدر قابلیت
و استعداد خود از او خورده فلک الحمد یا الهی بلا غایة ولک الشکر یا
ربی من غیر نهایة الهی ابواب فیض بر روی خاص و عام گشادی و
قسمت هر ذرّه از ذرات مخلوقات در ظرف قابلیتش نهادی و از میانه مخلوقات
انسان را تشریف خدمت دادی سپاس بی قیاس تو را سزد و شکر بی اندازه تو را روا
الهی اگرچه این بندهٔ عاجز شرمندهٔ تو است از کثرت معاصی و قابل هیچ احسان
و اکرامی نیست و لایق هیچ نوع افضال و انعامی نیست اما کرم تو بی نهایت و
لطف تو بی غایت است چه شود اگر قابلیت کرامت فرمائی و استعداد فیوضات مرحمت
فرمائی الهی چکنم کجا روم کرا جویم راز خود با که بگویم نه بجائی راهی و نه ملجائی و پناهی
و نه غیر تو پادشاهی الهی در هر دو جهان بجز تو نیست مرا ای بجائی چه شود در این
ظلمت و تنهائی نظر رحمتی بنمائی الهی پست تر بنده از بندگانت و حقیر تر
شرمنده از شرمندگانت با نهایت عجز و زاری و ذلت و خواری حلقه کوب باب
احسان و امیدوار عطوفت و امتنان تست اگرچه بنده لئیم است اما بر خانه
کریم است و لو عبد لست غیر محسن ولی پروردگارش خداوندیست رحمان الهی
بنده هستم الهی و شرمنده هستم و امیدوارم بدین سیاهی حالم بدین تباهی
بحق روح رسالت پناهی نگاه گاهی بکن بر من نگاهی یارب چه شود که یک نگاهی
بر من فکنی تو گاه گاهی الهی احوالم چنانست که میدانی و اعمالم چنین است که می بینی
افعال زشت و زبون کردارم ناپسند و واژگون ولی بر کرم تو است اعتمادم و بلطف

تو

نت بشناسم الهی اگرچه بر درگاهت روئی ننهادم ولی مرا ببخشای بحق اشرف اولاد
آدم الهی از تو شرمسارم و هیچ روئی بدرگاهت ندارم بنده حقیر و ذلیل و خوارم
لکن بدرگاهت امید دارم و جز این توشه ندارم الها پادشاها مرا بخود وامگذار
بلکه براه رضا و بندگی خود بدار الهی برحمت امیدوارم و از معاصی خود شرمسارم
گناهانم بریز و آبرویم مریز الهی از تو بتو پناه میآورم و خود را بتو میسپارم تو خود
دانی و کرامت کردن بقربت نهاده ام و خود را بتو داده ام بهر چه فرمان دهی ناچار
آماده ام الهی چه شود که این مسکین فقیر و حقیر را با تقصیر رحم فرمائی و از غضب
خود دور نمائی الهی پروردگارا عزیزا نه پای گریز دارم نه زبان ستیز الهی بجز تو
ندارم پناهی و نبود احدی جز تو مرا در خلوات و در حال مطلع و آگاه الهی عاجزم
درمانده ام عاصیم شرمنده ام قاصرم وامانده ام چاکرم تا زنده ام الهی اگر من مقصرم
تو کریمی و اگر من مذنبم تو رحیمی و اگر من حقیرم تو خداوند عظیمی الهی تو خداوند بی نیازی
چه شود که مرا بنوازی الهی ای حی قدیم وای رب رحیم وای حکیم علیم وای بینای خبیر
وای دانای بصیر وای توانای خبیر تو عالم السر و الخفیاتی تو غافر الذنب و الخطیئاتی
تو خداوند معطی المسئلات روی سؤال بدرگاه تو بی زوال کرده ام و حاجات خود
خود را بدر خانه کرامت آورده ام الهی برحمتت اعتمادم و بتوبت استغفارم تمنا آنکه از
دوزخ گذر آزادم و بوصول رضوان کن دلشادم الهی به سید انبیا سوالم و منور
و هشت سند و شبیر الهی ای کردگار غفار وای پروردگار مختار وای فرماننده
هشت و چهار جمیع حاجاتم برآر و براه توفیقم بدار الهی چه کنم و چه جویم و بچه زبان
راه ثنایت پویم الهی من چنینم که میبینی و تو چنانی که میدانی اگر من همینم که عاجزم

ومسکینم تو بهانه که قادری و میتوانی الهی اگر زارم طالب بهشتم با آنکه تخمی نکشتم و از
زشتم بجز آنکه محبت تو را بدل سرشتم الهی اگرچه پستم ولی منسوب بتو هستم و دل به
رحمت تو بستم و منتظر رحمت نشستم الهی اگر ناقابلم بدرگاه تو سائلم و اگر جاهلم به
تقصیر و قصور خود قائلم و اگر جاهلم بدل بتو مایلم و از غیر تو بالمره منعزل و زایلم و هر چه
هستم فقیر و عاجزم اگر رحم فرمائی رواست و اگر منع نمائی بجاست و در این باب چون
و چرا گفتن خطاست امر دست تو و جمیع مطالب یا رب بدست تو است و بیدک ازمة
الامور و مجاریها و انت مالک رقاب الامم و بارئها و بیدک ملکوت کل شیء
و الیک مرجع الامور و انت علی کل شیء قدیر الهی ترا من عجز و قصور و در سرشت من
ضعف و فتور است و ذات تو عین قدرت و در غایت قوت و در نهایت عزت و
شوکت است الهی حلقه کوب باب کرمت و گدای در خانه و حرمت حاجتی دارد و بغیر از
این درگاه جائی سراغ ندارم و پیوسته تخم امید در مزرع دل میکارد و نقش مطلوب
بر صفحه خاطر می‌نگارد تو دانی و رحمت بی نهایت الهی بحق ذات یگانه‌است و
بحق صفات فرزانه‌ات تو نپسندم مکش کجا روم چکنم چاره از که جویم و راز دل با که بگویم
و درد خود را بکه اظهار کنم لا اقرع الا بابک و لا اطلب الا جنابک ان اعطیت شکرت
و ان منعت صبرت لکن ما انا و ما خطری هبنی بفضلک و لا تعاملنی بعدلک
الهی در چاه طبع محبوسم و بنظر رحمت تو محروسم و از خود و غیر تو مایوسم و بتو مانوسم
ای مونس بیکسان و ای فریادرس درماندگان و ای چاره بیچارگان الهی از خود بتو میگریزم
و از تو بتو پناه میبرم و از سوء حال و تشتت احوال و تفرقه بال و کثرت آمال
بسوی تو شکایت میکنم انجه ادنه ذو الجلال و الاکرام لا یزال بحق محمد و آل علیهم

صلوة

صوابک الی یوم المآل در همین ساعت و همین حال از کرم عمیم خودت شمیم مشام
دل ریشان و شمه از فیض جود خود را شامل فرما الهی کلک الغناء و کلی الفقر الهی
در خود بجز عجز و بی نوائی و درماندگی نبینم و در تو بغیر از غنا من جمیع الجهات و توانائی
مشاهده نمیکنم الهی سیدی و مرا سبب الهی چکنم کجا روم درمانده ام شرمنده ام ناتوانم
ذلیلم عاجزم حقیرم فقیرم را بالتقصیرم بی تدبیرم نه کسی که دستم گیرد نه راه گریز که
پیش گیرم بجز خودت دستگیرم الهی یا طبیب دردها وای حبیب قلوب مردها الهی
رشته عجز و ناتوانی و در سر نوشتم فقر ذاتی و پریشانی چنانچه بحقیقت خودت میدانی نه
حاجتی بذکر و بیانی اکرم الجود و الکرامی تو دانی و اگر رحم فرمائی معدن کرم و حنانی الهی
از همه احسان و خطاهات لیک اگر بیامرزی جود و عطاهات واز تو روات الهی
امید وار درد و درمان ما مرهمی بنه از کرم بر جانها الهی سوزم از هم و صبرم کم و دلم پر از غم ای
ای فارج الهموم وای کاشف الغموم ای گشاینده کارها وای بخشاینده راهها کشف بلا و رفع نقصان
عطا فرما آنکه اندر دست تو امال ماست روشن اندر پیش تو احوال ماست
گر دهی امال ما از جود تست ورنه مانع شومی اعمال ماست الهی نه زهی رست
نگیرم چرا که بغیر از این نیست تدبیرم بجز درگاه تو درگاهی و سوای در تو راهی ندارم الهی
رو بدرگاه رحمت نهاده و در خدمت ستاده و دل بتو داده و از یاد تو شادم الکریم خویش
بکن ای آدم بحق شرف اولاد آدم الهی از در تو وجودت وجودم را دادی از لطف شاملت
نا امیدم مکن و از فیض احسانت دستم کردی از دستانت دستم بگیر الهی اگر از نادانی
غیر از تو را به بینم دلم لبو تست گرچه بودم چشم بهره گذار دل نبود جز بتو همیشه یار
دیده ظاهر بهر جا نگرد دیده دل کشته تورا بیرده دار الهی گاهی بخیال خود گمان

نمیکنم در خود هیچ جهت استحقاق مشاهده نمیکنم نزدیک است که مایوس شوم الهی چون جهت
تو را می‌بینم امیدوارم چون عدم استعداد خود را می‌بینم شرمسار الهی مرا استحقاق بباید چون این
مطلب در حیز امکان نیاید زیرا که عبد ذلیل کجا مستحق مطلبی نسبت به رب جلیل شود
ولکن تو را عطا بانواش بیشک باید تا بنده از باب لطف لازم نیاید الهی بسوی تو تذلل
میکنم آن نوع که مطلوب تست و تضرع میکنم آن سان که محبوب تست الهی کیفیت
طلب را نمیدانم مرا تعلیم فرما الهی یا دفع مرض فرما یا عطا غرض الهی یا بخواه که نخواهم
یا بده آنچه میخواهم الهی یا باز دار و بده آنچه امید دارم یا توفیق ده که دست از مطلوب
بردارم الهی یا برآرم یا کی آرام الهی اگرچه از کثرت تقصیر و قصور از تو دورم تو بمن نزدیکی
چه خداوند بیهمتا و نزدیکی همین هم از نعمتهای بی منتهای تست فلک الحمد یا من هو اقرب
الی من حبل الورید ویا من هو فی کمال قربه من عباده بعید الهی
یا قوی و یا عزیز آبرویم مریز و کی آنم بریز که ندارم یارای گریز و زبان ستیز الهی
ای رب قدیم وای خداوند حکیم تو را بحق خودت قسم میدهم بر این ضعیف ناتوان و
اعجز عاجزان و افقر فقیران و مقصرترین صاحب تقصیران رحم فرما الهی توفیق رفیقم
کن تا براه تو درآیم و قرین نزدیک تو آیم و تو را براین نعمت عظمی ستایم الها مالکا معبودا
مقصودا پادشاها بنده نوازا پست‌ترین بنده از بندگانت با کمال شرمساری و عجز و زاری
و ذلت و خاکساری و ناتوانی و ناچاری رو به درگاه تو آورده حلقه کوب باب احسانت گشته
امیدش آنکه از روی کرم و بزرگواری و بنده نوازی و پروردگاری نظر رحمتی باو افکنده بانچه
سزاوار بزرگی و لایق خداوندگاری تست برنوازی و از خاک مذلتش بر داشته و از ورطه تشویش رهانی
چنانچه صلاح میدانی الهی اگر من پستم تو بزرگی و اگر من ذلیلم و عاجزم تو عزیز و قادری الهی

اعود

اعوذ بک من کل سوء و سیئة یا من لیس له غایة و مدة و هو فی کل نازل بی ثقة و عدة الهی

امید امید واران وای پناه ضعیفان و خاکساران بتو امیدوارم و پیوسته تخم رجاء در

مزرع دل میکارم و رقم طمع رحمت بر لوح خاطر مینگارم بحق خودت نا امیدم مکن

یا من لا یحتاج فی ایجاد ما یرید الی شیء حتی قول کن بل ان اراد ان یقول له کن یکن

الهی با خاطر خسته دل بتو بسته دست امید از غیر تو شسته رشته طمع از ما عدای تو گسسته

و در انتظار رحمت نشسته ام امید هر کس بنده ای حکیمی بیچاره ام شاکرم میرا صابرم الهی

سراپا تقصیرم ولیکن به نهایت ضعیف و فقیرم و بغایت ناتوان و حقیرم اگر نبخشی گرفتار

و گر نه خداوند قهار الهی چشم امیدم بدرگاه تو باز و دست طمع بسوی تو دراز و روی نیازم

بدرگاه تو بنیاز ای خداوند بی شریک و انباز ای پروردگار کارساز بنده نواز بمقربان

درگاهت این روسیاه را بنواز ای کریم متعال و ای خالق بی مثال و ای قدیم لم یزل

بچه زبان ثنایت گویم و بچه بیان طریق مدحت تبارکت و تعالیت یا من تحیر

فی ذاته سواه انت الله لا اله الا انت سبحانک تقدست اسمائک

وجل ثنائک و عظمت نعمائک ولا تحصی آلائک الهی اگر نا قابلم

احسانت نقصی و اگر در عبودیت کاهلم کرم نعمائت ابتدا الهی اگر نه سزاوار رحمتم

تو سزاوار کرمی و اگر نه لایق بخششم تو خداوند عالمی الهی بعد الضلال و کثرة الاعمال

والاثقال و قصرت الاعمال و ساءت الاقوال و الافعال و اختلت الاحوال

و قربت الآجال و خسرت الصفقة فی الحال و المآل فتبارک الله الملک

المتعال و یا ذا القدرة و الجلال و العزة و الکمال و المجد و الجمال و یا ذا

العطاء و النوال و یا مبتدئ بالنعم و الافضال و یا بادیا بالاحسان و الاجمال

ويا معطيا من غير سوال وجوادا من غير بخال ويا حيا بلا زوال و
يا قيوما بلا كلال ويا منعما بلا ملال يا رب الوهاد والجبال يا
سندي وسيدي وربي ومو بدي ارجول فلا تخيبني الهي و
ان كان قد اخرست ذنوبي لساني عن السوال وباعدتني عن دار
الوصال ولم يبق لي من كثرة المعاصي وجه للمقال وغمرتني في
لجج الغي والضلال ولا استحي بعد ذلك العطاء والنوال ولا نعما
والافضال لكنك جلت قدرتك وتقدست اسمائك شانك
الاحسان من غير استحقاق وفتح ابواب الرحمة من غير اغلاق و
الابتدا بالاكرام والاسفاق والعفو والاعتاق فلك الحمد
حمدا بلا نهاية ولك الشكر شكرا بلا غاية ولك المنة ولك العزة
ولك الفخر والبهاء ولك المجد والثناء ولك الملك والملكوت ولك
القهر والجبروت ولك الغلبة والعظموت وانت الله العلي الاعلى بلغ
وانت الرب الارفع الاسنى وانت الفاعل لما تشاء وانت على كل
شي قدير وانا العبد الضعيف الذليل العاجز الحقير الفقير المسكين
المستكين البائس اليائس نسئلك يا الهي يليق ان يرحم مثلي فاني في
غاية القصور ونهاية الضعف والعجز والفتور جامع المقصورات
بلا غاية ولا نهايات من كيم وذات تو از عجز رشته بر لوح وجودم رقم نقص
نوشته تو حيي وذات تو از عيب مبرا نو بسته دل كه با بيد تو كشته
الهي رشته بنه كه در كردن افكنه واز غير تو دل بر كنه واز همه جا دا مان زد رو تبداورده

ترا خوانده‌ام الهی بسوی تو انابه و عجز به درگاه ای مرجع امیدواران وای مجیب آرزوی
آرزومندان وای غمگسار با غم خواران وای نوازنده نیازمندان بحق اسم اعظمت
قسمت مرا مرا بنظر رحمت واسعه خود بنواز و جمیع مهمات مرا بساز الهی ای
خداوند برحق وای غنی مطلق گدای در خانه توام و حاجات خود را نزد تو آورده‌ام
اگر میفرمائی که مستحق آن نیستم از آن باب آنکه هیچ نیازم عطای تو باستحقاق نیست
وجود تو را حاجت بباعث نیست و اگر میفرمائی که ناقابلم زمام قابلیت بدست توست
اگر برانی خود میدانی که چاره ندارم الهی اگر هزار مرتبه مرا از در خود دور کنی باز امید
کرم و رافت تو مرا میخواند گویا دل مرا امید کرم تو سرشته الهی بنده ذلیلم بدرگاه تو
دخیلم گمراهم توئی دلیلم ناچارم توئی رب جلیلم تو طبیب هر دردی و من سقیم و علیلم
الهی از من سوال است و از تو نوال و وظیفه من عرض حال است و شایسته تو کرم و افضال
و سزاوار بنده تذلل است و زیبنده تو تفضل و دقیق من خاکسار ناله و زاری است و از تو احسان
و بزرگواری و از من نیازمند درماندگی است و از تو مستمندان نوازندگی و از من عبودیت
و بندگی است و از تو خداوندی و نوازندگی الهی خداوند جهان دار پروردگار درون
و برون دارا تارک ماکان و ما یکون ای کریم بخشنده وای قدیم پاینده وای زنده نماینده
وای برآرنده حاجت هر خواهنده الهی ذلیلم خوارم عاجزم ناچارم حاجتمندم
درد دارم مریضم بیمارم ناتوانم محنت زده‌ام الهی اگر چه ضعیفم ولی غریبم حقیرم ولی
توئی خداوندگارم فقیرم تو یارم الهی سود سودای مشتاقان وای سرمایه تجارت
زاهدان وای نور بصر عارفان وای سرور سینه عاشقان وای فرح بخش دلها در دنیا
الهی درماندگی خواهم اگر تو پناه دهی دیوانگی خواهم اگر تو ... بیگانگی فقیرم خوشترم تو ملجا

فقیرانیم مرا بهتر از تو ملاذ عاجزانی الهی توفیق الحاح بخش منفس الکربات معطی السؤلات
ولی الرغبات کافی المهمات عالم الخفیات خالق البریات رافع الدرجات واهب العطیات
غنی بالذات بی نیاز من جمیع الجهات چه شود با این حقیر فقیر بی تدبیر پر تقصیر مسکین
مستکین درمانده و وامانده شرمنده بدکردار بدرفتار که هیچ چیز بجز راه بر نیست الطاف
کریمانه تفعل ما تشاء و علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر الهی اگر
مرا بسوزانی بآتش محبت بسوزان نه بآتش جهنم الهی بمحبت گرفتارم کن نه بقدرت
زار زار الهی تیر غمت دلم را ریش دارد یاد خودت مرا بخویش گردان الهی من بجدائی تو را خوانیم
نیدانم به بندگی من راضی هستی یا نه الهی مرا ای برآت زار زار خواهنده کاظم سرخط بندگی
همه سرافرازی و دلشادی طلبند من فروتنی و شرمندگی دیگران غنا و بی نیازی جویند من فقیری
و درماندگی الهی نام نامیت باعث آرام دلها و اسم سامیت حل کننده مشکلهاست
بهر نامیت کار روا بهر اسمت در روات یا من اسمه شفاء و طاعته غنی
ارحم من رأس ماله الرجاء و سلاحه البکاء الهی از من سؤال است و از تو
نوال وظیفهٔ من التماس و تذلل است و وظیفهٔ تو اکرام و تفضل الهی از من الحاح است
و از تو انجاح از من زاری از تو غفاری از من نیایش است از تو نوازش از من اظهار حال است
از تو احسان و اکرام و افضال از من عذر گفتن از تو پذیرفتن الهی توفیق ده تا شوریده
وار عالم مجاز عبور کنم و در راه حقیقت سودی و از مردم زمانه دوری الهی ای سازندهٔ بی
وای نوازنده بنواز کارم بپرداز وای ریزنده بریز وای گیرنده بگیر وان کان کلنا تقصیر
وای رازنده بده وای بخشنده ببخش الهی اگر چنانست که منع و عطا پیش تو یکسانست
و عطا نزد تو آسان احسان تو بر خیر عیانست و بزرگی تو را شأن بر نفع ارزانست

واگر

و تو را نه نقصی در آن پس چه مانع در میانست اگر اهلیت ضرورست پس از من دورست و
اگر قابلیت در کارست پس چکنم که ناچارست اگر استحقاق باید از مانش بهره و اگر
تفضلی است پس نه جای تعللست الهی اگر من از حاجت خود بگذرم حاجت از من
نگذرد الهی اگر من گدائی نمی‌دانم تو خدائی میدانی و اگر عجز من به پایانست تو هرچه خواهی
میتوانی الهی زمانیست دراز که چشم امیدم بازست و رویم بر خاک نیاز پیوسته در انتظارم
و همیشه امیدوار از لب خود امیدم امیدوار و در لب بیدار بودم انتظار الهی
دست از طلب ندارم تا حاجتم برآید یا کام دل برآرم یا جان من درآید الهی اگر
سؤالم بیجاست تو را از جا و بیجا چه پرواست الهی اگر از روی دراز و دورست سعدی را
که صاحب حاجت کورست الهی بهرات قدرت و بنام منفعه‌ست در این ساعت
طغرای کامرانی بنام مجرم و فرمان حاجت روائی در حقم ممضی فرما الهی بحق خودت
الهی بحق خودت الهی بحق خودت الهی بحق اسم اعظمت الهی بنام مهر اکرمت حاجتم
برآر و منتظرم مدار الهی خودت میدانی دلم افسرده و خاطرم پژمرده میدانی قلبم
خون و حالم چون است الهی اگر زار زارم رحم نمیتنم تو سزاوار آنی برآر در این ساعت
بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین قسم میدهم بر من رحم کن و حاجتم بر
در محمد صلی الله علیه و آله‌ست که الهی چکنم ناروا است و بی مقصدم با چشم طمع بر
دارم و تو امیدوارم الهی آن نمی‌کند که بخوانمت حاجت بطلب اجابت کن یا غفورا
مغنی یا الله یا ولی الرغبات یا اله فی المهمات یا الله الا انت انت و انا انا انت الغنی
و انا الفقیر انت الغنی بالذات و انا الفقیر من جمیع الجهات الهی بشتم ارحم یا ودود
و امیدم از هر جهت بریده خودت میدانی بجز تو امیدی ندارم و سوای تو ملجا و پناهی ندارم الهی

کاظم چنگ بکرم تو زده و رو بتو آورده و از همه جا رسته دل بتو بسته منظورش دار از سر کرمش
کن رعایتش فرما اجابتش کن که هزار رحمتت و بی نهایت است اگر بدکردار است و پر تقصیر است
الهی دیده که غیر از تو نبیند و دلی غیر از تو نگزیند الهی مرا و هر که خلعت آن بیفت بر قامتم
ز هر معصیت تو را کردم پرده ام ندریدی الهی دیده دلم را روشنائی ده و مرا با خود آشنائی ده
الهی از آن ترسانم که بار خود را بمنزل نرسانم و از آن هراسانم که معصیت تو است آسانم
الهی شب تارم روز روشن است اگر تو مرا مونسی و بخت تیره‌ام تخت سلطنت است
اگر تو با من آشنائی الهی بنده از بندگانت که کاظم است پست است مقاصدش ضایع است
اعمالش منوشش الال است اگر اعمالش مختلف الحالت اصلاحش فرما مضطرب است آرامش
کن از نور گریزانست راهش کن ناقص است تمامش کن فقیر است اغناش کن اسیر شهوات است
خلاصش کن گرفتار هوا و نفس است خلاصش کن در قید تعلقات است رهائیش ده ضعیف
النفس است قوتش ده الهی ای قدیم پاینده و ای نور نماینده ای نمیرا و همیشه زنده و ای جوینده
یابنده و ای توانائی کننده و ای دانای بیننده و ای نجیب شنونده و ای جواد دهنده و ای موضع
امید هر بنده الهی در دار وجود توئی و بس و بجز ذات تو نیست وجودی ملتمس و لغیر لذ تو نیست
کس الهی درمانده‌ام و اسیر شده‌ام بفریادم برس الهی ای کس بی‌کسان و ای فریادرس درماندگان
ای ناپدید هر پدیدار ای نور هویدا و ای نماینده پنهان و آشکار و ای پیدا و ناپیدا الهی
۱۴
از او فرمانت سر نپیچم در حقیقت نپیچم الهی ای نور درخشنده و ای مهربان بخشنده الهی
از خود و غیر یار بیزارم و بکرم تو امیدوارم الهی کجا نم بتو نیک و دلم بتو نزدیک است الهی
پرستش تو را سزاست و از پرستش بی نیازی و پرستنده به نیازی الهی به چه خیستم خودنمائیم کن الهی
الهی در خود نگریستم بحقیقت دانستم که هیچ نیستم الهی اگر بر من نظر داری زنده‌ام و اگر از

نظر

نظر بداری و بخود واگذاری برکنده بنیادم الهی دل از یاد خود شاد و باب رحمت ابادا کن

الهی اگر غمت در دلم افزون شود شادیست چرا که در هر دل که غمت زیاد شود شادیست

آنکه غمت در دلم مرهم زخمش بود بیت غمی در دلی کز تو شورش بود الهی کار ما هیچ

است با هیچ چه سیلی الهی اگر من بدم تو نیکی و اگر من از تو دورم تو بمن نزدیکی الهی

بگذارم گرفتارم و از رفتارم برآرم و از نفس و شیطان در امانم و بتو پناه بیاورم

الهی بخود وا مگذارم و از خاک مذلت بردارم و براه رضای خود بدارم الهی نامه عملم سیاه

و حالم چون روزگارم تباه است زبانم از معذرت لال و عمرم در معرض زوال ولی

اعتمادم بر خداوند متعال و کرم ذوالجلال است الهی در آستانه کبریایت وجرم را در کی

و جمیع اوقات غیر رضای تو نهادم در انجام هر کار معامله فرما الهی بتو پناه میبرم از آنکه

مردم برو آنی و جزای عملم بیزاری مرا دهی الهی با من بفضلت معامله فرما نه بعدلت اگرچه

شایسته عفو نیم تو سزاوار کرمی الهی اگر مرا بگناه بگیری و عذری را نپذیری پس جودت چه شد

کرمت کجا رفت الهی رو بتو آوردم با رخساره زردم و دل پر دردم و آه سردم مگذار از تو بسته

برگردم الهی در راه هستی تو هستی و بجز تو نباشد در دو هستی و اگر در هستی بر مکانت

بستی بر که رانند هستی و پستی الهی ای سبب ساز بسوز و از غم پردازم

همدم روزگارم از تو فیروز و کار و بارم از تو بهروز است الهی دلم را خلوت خود کن

الهی دلی ده در وی دل تو تابی راهی بخواهم که منزل تو تابی الهی بخواری بخود آر

و ای زنده بخود باز ای رنگ بی جانی و ای عالم الغیب تو فرمان فرمای الهی عاجزم نا

توانم بیچاره وام سرگردانم جاهلم نادانم طالب غفرانم بالهی مانده مقصرم سیه رویم تا هم فردا

میخوانم راه جیم تو نه مهی کمانم نه بیم از دوستانم الهی دلم در بند توست و گردنم در کمند

نت الهی با این زمانه دل تنگ نه دوّار فلکی در حکم زیرا که جمیع امور منوط باختیار تست و همه ممکنات مقهور و مربوط بفرمان است بفرمان تو خود رسنه و بحکم و قضای تو پابسته الهی مشت خاکی را چه شاید و از او چه آید و با او چه باید ای دانای راز و ای خداوند بی نیاز از وادی جهالتم برهان و بر منزل علم و معرفتم برسان الهی و سیدی

غلبنی الجهل فخلصنی فانه عندک سهل وانت لذلک اهل

الهی از جهالت و نادانی از جان خود سیر و از حیرت و سرگردانی دلگیرم نه راهی که بدر آن بدرم و نه طبیبی که دستم گیرد بغیر از کرمت تدبیری الهی ای دانای شکل رو خافی انت العالم بحالی و اوصافی وانت الکافی وانت الشافی الهی آه آه من غلبة الغفلة والجهالة ثم آه آه من شدة الکسالة والبطالة الهی طبیب دردی و مرضها وارافع علتها و غرضها الیک المشتکی و علیک المعوّل

اها لجهلی ثم اها اها ویلا و بکا و ثبورا اها

ثبا لنفسی عجبا لدا ها یا لیتنی نلت لها دوها

فارحمنی اللهم یا الها بفاطمة و زوجها و ابناها

تا کجا ای بخواب غفلت فکر خود کن تا که داری مهلت

تا کجا عمرت بدر شد در خیال شرم بادت از خدای لایزال

تا کجا برخیز و فکر راه کن توشه از بهر ره همراه کن

تا کجا از بی خودی سوی خود آی خورده خورده روی کن سوی خدای

چه وصلی ندیدم ز صحرا و بیدل بدر باز دوم دل در این امر مشکل

همانا خداوند عالم ز رحمت ز دود همه کشتیم را با حب

مت

تمت المناجات بعون قاضي الحاجات ودافع البليات و
كاشف الكربات ومعطي المسئولات على يد اقل الناس عملا و
اكثرهم زللا محمد حسن بن العلامة السيد محمد كاظم الطباطبائي اليزدي
النجفي عفي عنه بتاريخ سيم شهر صفر المظفر في سنة ۱۳۳۱ هجري نبوي صلى الله
عليه واله تمت   حرره العبد المذنب العاصي محمد تقي اليزدي
في شهر ذي حجة الحرام سنة ۱۳۲۴ عن خط المرحوم المبرور المزبور

لمحرره المرحوم

هر که خواند دعا طمع دارم   زانکه من بنده گنه کارم

الهی دلی ده که در وی دل تو باشد   برای برارم که منزل تو باشد   هر بار فکرت فرو رفته ام من
الهی چنان کن که رضای تو باشد

وله

چه تخم محبت اندر سینه کشتم   خط سیه بلوح دل نوشتم
چه وقت صبح و روز در روشنه   دو صد انبار غم زان دانه اشتم

وله

همه عمر بر نبالت دویدم   خبر پرسیدم از هر کس رسیدم
بجز عکس رخت در هر چه دیدم   در این مدت که گردیدم ندیدم
درخت آرزو در دل نشاندم   ز رشک دیده در پایش فشاندم
بامیدی که وصلت آورد بار   نیاورد لاقیت ازین کشیدم

تمت بید اقل العباد عبد الحسین بن محمد ابراهیم بن علی [illegible] مطالب
فی چهارم شهر جمادی الثانیه من شهور سنه هزار و سیصد و شصت و نه
هجری علی هاجرها الف تحیه و سلام و علی ائمه المعصومین علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب گلستان دارا و بستان ابرار للعالم العامل الربانی

والعارف الكامل الصمدانی سالك مسالك الشريعة و رئيس

مذهب الشيعة كاشف اسرار سيد اهل الطريقة

امام العارفين و قطب المحققين لهف الانام ابی الارامل

والايتام حجة الاسلام سند الاعاظم مولانا و

ملاذنا و مقتدانا السيد محمد كاظم متعنا الله

والمسلمين بطول بقائه الشريف كتب فی يوم

السبت الرابع من شهر جلفر المظفر فی سنة

يكهزار و سيصد و بيست و دو هجری علی هاجرها الف

تحية و ثنا

totfim